

## معرفی و نقد کتاب

### جوامع الحکایات\*

نوشته محمد خوانساری

عوفی به سبب دو کتاب بسیار ارزشمند و معروفش در نزد اهل ادب چهره‌ای کاملاً آشناست. آن دو کتاب یکی لب‌الالباب است، و دیگر جوامع الحکایات و لواعم الزوایات.

لب‌الالباب نخستین و قدیمی‌ترین تذکره شعراست که اکنون در دست ماست و تذکره نویسان بعد از عوفی همه بدان نظر داشته‌اند و از آن بهره‌ها گرفته‌اند.

اما جوامع الحکایات (پایان تألیف، حدود ۶۳۰ هـ) در واقع دائرة المعارف کلانی است مشحون از مطالب بدیع و جذاب در زمینه‌های گوناگون: تاریخ و اخلاق و مذهب و شعر و ادب و جز آن. نثر کتاب هم نثری است روان و هنرمندانه و دلنشین. بلی‌گاه در موارد معدود شیوه‌ای تکلف‌آمیز دارد. از این کتاب پرحجم عظیم تاکنون به تفاریق بخشهایی توسط استادان محترم تصحیح و منتشر شده است و اینک مصحح ارجمند آقای دکتر جعفر شعار به تصحیح و نشر این بخش درباره تاریخ ایران پیش از اسلام و تاریخ پس از اسلام تا نیمه اول قرن هفتم (زمان خلافت المستنصر) همت گماشته‌اند.

این بخش نیز مانند دیگر بخشهای کتاب متنی است پر محتوی و با قلمی توانا نگارش یافته است. از این رو خواننده در عین اینکه با حوادث تاریخی آشنا می‌شود، از شیوه تعبیر و لحن هنرمندانه مؤلف

\* تألیف: سدیدالدین محمد عوفی (تاریخ ایران و اسلام)، تصحیح و توضیح: دکتر جعفر شعار، ۱۳۷۴، انتشارات سخن، ۳۷۴ ص.

لذت می برد. کتاب هم تاریخ است و هم اثری دلکش و شاعرانه.

از جمله هنرمندی‌های مؤلف در این کتاب یکی آن است که وقتی می‌خواهد مرگ قهرمانی داستانی یا شخصیتی تاریخی را بیان کند، با عبارتی ادا می‌کند غیر از عبارتی که برای دیگران به کار برده است. با توجه به اینکه تعداد این قهرمانها و شخصیتها بسیار زیاد است، قدرت استثنایی وی در آوردن این همه تعبيرات گوناگون همراه با استعارات و ایماژهای لطیف معلوم می‌شود. اینک نمونه‌ای چند: «بعد از پنجاه سال که مُلک رانده بود، روزی در شکارگاه شکار شیر اجل شد» (ص ۱۱۴). «و چون چهل و هفت سال از مُلک وی بگذشت، مُلک به پسر گودرز داد و خود سر در نقاب تراب کشید» (ص ۱۱۵). «سی و یک سال بر نطع مُلک شطرنج اقبال باخت، و به عاقبت شهبات شد، و دستِ اجل بساط [حیاتِ] او را بر انداخت» (ص ۱۱۵). «و چون چهل و هفت سال از مُلک خسرو بگذشت، رخت از تحت به تخته برد» (ص ۱۱۶). «آخر الامر به جنگ هیاطله رفت و آنجا رقم فنا بر جریده‌ی عمر او کشیدند» (ص ۱۴۱). «و مدّت ملک او چهار سال بود و بعد از چهار سال مهره‌ی عمرش در ششدر افتاد» (ص ۱۴۴). «و چون چهل سال از مدّت مُلک وی بگذشت، کار او به سر آمد و اسب اقبال او در سر آمد» (ص ۱۴۸). «و چون سی و نه سال از مُلک پدر وی بگذشت مرغ جان او به مطارِ افلاک رسید» (ص ۱۱۶). (ظاهراً به قرینه عبارت به جای «رسید»، «پر کشید» صحیح است).

این همه تنوع تعبير، برای بیان یک معنی یادآور روایت گلستان سعدی است که «سحبانِ وائل [را] در فصاحت بی نظیر نهاده‌اند، به حکم آنکه سالی بر سر جمع سخن گفتی لفظی مکرر نکردی. و اگر [همان] اتفاق افتادی به عبارتی دیگر بگفتی».

از بهره‌هایی که از این کتاب می‌توان گرفت - جز نکات مربوط به وقایع تاریخی - مطالبی است که در آن مؤلف به احوال و آراء خود اشاره دارد. این اشارات در بازسازی زندگی عوفی و عقاید و آراء و سفرها و مجالس و عطا او بسیار کارساز است. فی‌المثل در دو مورد به فن تذکیر یعنی مجلس گفتن خود و حاضر جوابیش در جواب سائلان اشاره دارد. در صفحه ۲۲۷ می‌گوید: در شهر نیشابور در حالی که مجلس می‌گفتم «سائلی از من پرسید که حکمت چه بود که علی بر کتفِ محمد بر آمد، محمد بر کتف علی بر نیامد؟» (لا بد می‌دانید که در فتح مکه حضرت علی بن ابی طالب برای سرنگون کردن بتهایی که در

مسجد الحرام بالاتر از دسترس آویخته شده بود، به دستور رسول اکرم پای بر شانه حضرتش نهاد و بتها را شکست و بر زمین ریخت. عوفی در پاسخ سائل، سه علب لطیف و بدیع ذکر می‌کند که خواندنی است. نیز در صفحه ۲۳۹ در ضمن بیان احوال یزید بن معاویه می‌گوید: «و وقتی در نیشابور لطیف طبعی از مؤلف کتاب سؤال کرد در اثنای وعظ که یزید را یزید چرا خوانند؟ یا چندین نقصان که او داشت واجب کردی که او را ینقص خواندندی. برفور داعی را [وجهی] در خاطر آمد که لطیف است که متاع ظلم را من یزید کردند [به حراج نهادند، به مزایده گذاشتند]، ابلیس خریداری کرد. یزید بیامد و بر وی زیاد کرد، یزید نام شد.»

بالآخره مؤلف به حکم «لقد كان في قصصهم عبرة لاولي الاباب» همه جا بر وقایع عبرت‌انگیز انگشت می‌گذارد. خواننده را به خود می‌آورد، پند می‌آموزد، هشدار می‌دهد. و این به سبب انس اوست با قرآن کریم و شیوه سخن و اعطانه او. کتاب هم تاریخ است، هم تأدیب و اخلاق. اما شیوه تصحیح کتاب:

مصحح محترم دو نسخه خطی متعلق به کتابخانه ملی پاریس را مبنای کار قرار داده‌اند. گاهی هم در موارد ضروری به نسخه دیگر، آن هم متعلق به همان کتابخانه، مراجعه کرده‌اند (مقدمه، ص ۱۹). به قدر توان خود در تصحیح متن، و ذکر نسخه بدوها، و آوردن توضیحاتی که روشنگر متن تواند بود، جهد خود را مبذول داشته‌اند. رنجشان در نشر این اثر نفیس مأجور باد. ایشان کتاب را سالها پیش از این در دو بخش جداگانه (یکی تاریخ ایران پیش از اسلام، و دیگر تاریخ اسلام) به چاپ رسانده‌اند. بخش نخستین را به سال ۱۳۵۰ در جزو انتشارات دانشسرای عالی و دیگری را در ۱۳۶۶ به همت مرکز نشر دانشگاهی. و اینک در چاپ دوم هر دو مجلد را با بازنگری و ویرایش جدید در یک جلد فراهم آورده‌اند (مقدمه، ص ۹) و چنانکه یادآور شده‌اند «منظور اصلی از نشر این کتاب آن است که متنی تاریخی در دسترس محققان و خوانندگان علاقه‌مند قرار گیرد و گوشه‌هایی از تاریخ ایران و اسلام روشن شود». آنگاه چنین افزوده‌اند که «تا آنجا که در توانم بوده کوشیده‌ام متن پاکیزه و بی‌نقص باشد. واژه‌ها و جمله‌ها و عبارات دشوار معنی گردد و اشتباهات و ابهامات تاریخی با مراجعه به منابع معتبر برطرف شود» (مقدمه چاپ اول در ۱۳۶۶).

ولی با کمال تأسف و تعجب - با وجود کوششهای به کار رفته - هم غلطهای مطبعی بسیار در کتاب هست، و هم غلطهای مربوط به نسخه‌های خطی، و هم افتادگی زیاد. نمی‌دانم این افتادگی‌ها در چاپ

اتفاق افتاده، یا در اصل نسخه‌های خطی بوده است. بالأخره وزن بعضی شعرهای فارسی و عربی مختل است. یا به واسطه افتادگی و یا به واسطه افزودگی.

چون درج همه این موارد در گنجایش یک مقاله انتقادی نیست، تنها به ذکر برخی اکتفا می‌شود با ذکر صورت صحیح غلطها (البته با تصحیح قیاسی) همراه با بعضی توضیحات که امید است خواننده کتاب را به کار آید. البته صورت درست برخی غلطها را هم این بنده نتوانستم حدس بزنم. اگر مصحح محترم این تصحیحا را موجه بیابند در چاپهای بعد مورد عنایت قرار دهند.

□ ص ۳۷:

«گر بر دل تو زمانه کین توز آید بی رنج ز صبر مرد پیروز آید.»

(بی رنج ← بر رنج).

□ ص ۳۸: «و در آن میان پاره‌های لعل بود و یاقوت خمر مانند افسرده، یا خون گره شده»  
(لعل بود و یاقوت خمر مانند افسرده ← لعل بود و یاقوت مانند خمر افسرده. یعنی مانند شراب بچ‌بسته).

□ ص ۳۸: «و ملوک آن را [یعنی درفش کاویان را] عزیز داشتندی و بین و خجستگی و فتح و پیروزی از آن داشتندی.»  
(از آن داشتندی ← از آن دانستندی).

□ ص ۴۲: «آنچه رفت قضای خدای بود و نزعای شیطان ما را بر آن داشت و اکنون از کرده پشیمان شده ایم.»

(نزعای ← نزعای). نزعای یعنی وسوس چنانکه در قرآن کریم آمده است: *وَإِنَّمَا يَتَزَعَّتْ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْعٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ*<sup>۲</sup>.

□ ص ۴۶: «چون تو بر کیش مانیستی، اگر من به وثاق تو روم، در میان اقران و اکفای و اقارب و عشایر مُلَزَم و مُعَاتَب گردم.»  
(مُلَزَم ← ملوم).

□ ص ۵۳: «پس پسر را گفت که اقبال تو را به چنین جمالی راه نموده است و دولت چنین زیبایی را به سر تو آورده.»

(و دولت چنین زیبایی را به سر تو آورده ← و دولت چنین زیبایی را به نزد تو آورده، - یا شاید -

به سرای تو آورده).

□ ص ۵۳:

«فِي الْمَهْدِ يَنْطِقُ عَنْ سَعَادَةِ جَدِّهِ  
أَثَرُ النَّجَابَةِ سَاطِعُ الْبُرْهَانِ»  
(مصراع دوم ← اَثَرُ النَّجَابَةِ سَاطِعُ الْبُرْهَانِ)

□ ص ۵۴: «چون بر آسمان هلالِ جمال نماید، هنگام فرو شدن خورشید بود. و چون در بوستان گل بشکفتد وقت پژمردن نرگس باشد. اکنون نوبت ما به سر شد و هنگام شما آمد.»

(چون بر آسمان هلالِ جمال نماید ← چون بر آسمان هلالِ جمال نماید). «و چون در بوستان گل بشکفتد وقت پژمردن نرگس باشد». یاد آور شعر معروفِ شهید بلخی است:

دانش و خواسته است نرگس و گل      که به یک جای نشکفتند به هم

□ ص ۵۹: «صلاح آن است که نامه نویسد به نزدیکِ زال تالشگری اینجا فرستد ... و ایشان در سرِ نامه نوشتند و به سیستان فرستادند»

(و ایشان در سرِ نامه نوشتند ← و ایشان در سرِ نامه نوشتند).

□ ص ۶۴: «[پادشاه یمن] از جنگ به صلح میل کرد و صلح کردند و مالی قرارداد هزار هزار دینار و هزار تا حله‌ی بزر و هزار اسب نژاد تازی و هزار تیغ یمانی. و پادشاه یمن را ذوالاُدْعار خواندندی»  
(هزار تا حله‌ی بزر ← هزار تا حله‌ی بُرد).

□ ص ۶۵: «... و حربی کردند که سرِ فلکِ دُوار به دُور مبتلا شد و هزیمت بر لشکر افراسیاب افتادی.»  
(به دُور مبتلا شد ← به دُوار مبتلا شد).

□ ص ۷۳: «... و من مهمانِ توم، و اگر بر تو گران شوم، گرانی گیرم و به گوشه‌ای روم و مُلک به تو سپارم.»

(گرانی گیرم ← گرانی گیرم).

□ ص ۷۳:

«ای عجب تا به فراق اندر عمر افزایی      که مرا بی تو شبی سال افزون گذرد»

(سال ← سالی).

□ ص ۷۹: «و بعد از مدتی نزدیکِ کیکاووس از تخت به ناووس رحلت کرد. و ملوک و ارکان کیخسرو را مطیع شدند.»

(بعد از مدتی نزدیک ← بعد از مدتی نزدیک: یعنی بعد از زمانی اندک)

□ ص ۸۵:

«همه لقمه‌ی شکر نتوان فرو خورد  
گهی صافی توان خورد و گهی دُرْد»

(همه لقمه‌ی شکر ← همه لقمه‌ی شکر)

□ ص ۸۸: «تیرهای زره سُنْب چون سِرّ در سینه‌ی مردان جای گرفت. و اسبانِ آهن سُنْب سرهای سرافرازان در زیر پای آوردند.»

(← و اسبان آهن سُنْب سرهای سرافرازان ...).

□ ص ۸۹: «و در منزل اول دو گرگ است که اثر فلک از بیم نابِ ایشان در تاب است.»

(اثر فلک ← شیر فلک: اشاره به برج اسد).

□ ص ۹۳: «و دست را چون آکله درمی افتند، به جهت سلامتِ تمامِ اعضا می‌برند و دیر است تا گفته‌اند، بیت:

با دست اگر نخواهدم نستیزم      وز صحبتِ پای اگر نکوبد بگریزم

(در مصراع اول «بستیزم» صحیح است. در مصراع دوم وزن شعر مختلّ است. معنی محصلی هم

ندارد).

□ ص ۱۰۴

«فِي الذَّاهِبِينَ الْأَوَّلِينَ      مِنَ الْقُرُونِ لَنَا بَصَائِرُ

لَمَّا رَأَيْتُ مَوَارِدًا      لَلْمَوْتِ لَيْسَ لَهُ مَصَادِرُ

أَيَقْنَتُ أَنِّي لَأَمْحَالَةٌ      حَيْثُ صَارَ الْقَوْمُ صَائِرُ

(از اشعار بسیار معروف قسّ بن ساعدهٔ یادی خطیب معروف عرب است. <sup>۳</sup> در بیت دوم به جای «له»،

«لها» صحیح است. ابیات اول و سوم هر دو مدرج‌اند، و چون در چاپ نموده نشده وزنها مختلّ است و

دو مصراع هموزن نیست. در چاپ باید چنین باشد:

فِي الذَّاهِبِينَ الْأَوَّلِي      نَ مِنَ الْقُرُونِ لَنَا بَصَائِرُ

أَيَقْنَتُ أَنِّي لَأَمْحَا      لَهَّ حَيْثُ صَارَ الْقَوْمُ صَائِرُ

□ ص ۱۱۰: «و در بنا کردن بند [یعنی سدّ سکندر] و کیفیت جایگاه آن اختلاف بسیار است ... و بعضی

از آن در بابر بناها و عجایب عمارات آورده شده است.»

(در بابر بناها ← در باب بناها. یعنی در فصل مربوط به بناهای معظم و مشهور).

۳. انوسیط، تألیف شیخ احمد اسکندری و شیخ مصطفی عنانی بک، دارالمعارف مصر، ۱۳۳۵ ق / ۱۹۱۶ م، ص ۳۱.

□ ص ۱۱۱: «هر که از کأس آسمان شربتِ مصیبتِ نجشیده باشد، و از رأس جهان ضربتِ غم‌ها به وی نرسیده است ...»

(رأس جهان ← ظ: بأس جهان).

□ ص ۱۱۵: «چون چهل و هفت سال از مُلک وی [ایران] بگذشت، مُلک به پسر گودرز داد و خود سر در نقاب تراب کشید. پسر گودرز به جای پدر خود بنشست.»

(پسر گودرز ← پسر گودرز).

□ ص ۱۱۸: «روزی اردشیر با پسران اردوان به شکار رفت و اردوان به نمان برابر ایشان برفت تا حال ایشان را مطالعه کند.»

(برابر ایشان ← بر اثر ایشان).

□ ص ۱۲۵: «و مقدسی در تاریخ خود آورده است که مانا که مانی واضح زندقه بوده است و خلق را به بی‌دینی او دعوت کرده است.»

(واضح زندقه ← واضح زندقه).

□ ص ۱۳۲: «و چون ابرام [به بارگاه پدر درآمد، او را مراعاتی که واجب باشد نکرد، و تربیتی نفرمود و از وی قبولی ندید و با آن استحقاق پسند نکرد، که او را خوار کرد و در میان بندگان می‌بود، و البته او را پیش خویش نشانند.»

(با آن استحقاق پسند نکرد ← با آن استخفاف پسند نکرد).

□ ص ۱۴۰: «ایزد تعالی تقدیر قحطی کرد، و باران‌های رحمت از ایشان باز ایستاد. آسمان شوخ چشم «مَساک حیاتی حیاتی» می‌کرد ...»

(گمان می‌کنم عبارت صحیح چنین باشد: آسمان شوخ چشمِ مَساک «حیاتی حیاتی» می‌کرد. یعنی آسمان بی‌حیایِ مَسک پیوسته می‌گفت دانه‌های من یعنی دانه‌های بارانِ جان من است. همان سخنی که محترمان ارزاق عمومی به زبان حال می‌گویند و دانه‌های انباشته را چون جان خود عزیز می‌شمرند.)

□ ص ۱۴۰: «و یکی تیر از کمان سحاب بر زه غدیر فرو نمی‌شد.»

(زه غدیر ← زره غدیر). تشبیه سطح غدیر و آبگیر به زره در فارسی و عربی سابقه دارد. چون هنگامی که نسیم بر غدیر می‌وزد و سطح آن را به نحو ملایم به حرکت می‌آورد شباهت به زره و حلقه‌های آن پیدا می‌کند. در کلیله بهرامشاهی آمده است:

به هر سو یکی آبدان چون گلاب      شناور شده ماغ بر روی آب

چو زنگی که بستر ز جوشن کند  
چو هندو که آینه روشن کند<sup>۴</sup>  
و نیز می‌گوید: «لکن در این نزدیکی آب‌گیری می‌دانم که آبش بصفای پرده درتر از گریه عاشق است، و  
غمازتر از صبح صادق ...»

إِذَا عَلَّتْهَا الصَّبَا أَبَدَتْ لَهَا حُبْكَأً  
مِثْلَ الْجَوَاشِينِ مَصْقُولاً حَوَاشِيَهَا<sup>۵</sup>

عوفی خود نیز در جای دیگر سطح غدیر را به زره تشبیه کرده است (ص ۲۱۰).

□ ص ۱۴۰: «و دایه مهربان سحاب قطرات شیر باران در دهان اطفال رضیع ربیع نمی‌چکانید»

(← و دایه نامهربان سحاب قطرات شیر باران ...)

□ ص ۱۴۳: «چون خبر وفات فیروز به سمع او رسید، عرق در وی بجنید، و دواعی انتقام و بیعی (؟)

مردی را در حرکت آورد ...»

(بیعی ← تشقی) در جای دیگر هم مؤلف انتقام را با تشقی همراه آورده است.

(مردی را ← مروی را). اگرچه مردی هم وجهی دارد یعنی رجولیت او را در حرکت آورد.

□ ص ۱۴۷: «و سبب خروج او [مزدک] آن بود که میان علمای مجوس عداوتی و خلافتی افتاد و اش

قدیم دیر است با عواید حسد میان اهل مجوس دانش منتشر است. و سبب آن اختلاف اعتقاد عوام

سستی گرفت.»

(عبارت بسیار مغشوش است. شاید صورت صحیح آن چنین باشد: و سبب خروج او آن بود که

میان علمای مجوس عداوتی و خلافتی افتاد فاش [و از] قدیم دیر ست تا عواید حسد - یا عوایل حسد -

میان اهل مجوس دائمی منتشر است).  
شکوه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

□ ص ۱۴۹: «آنگاه [نوشروان] فرمود که بی‌توقف سر او را از تن جدا کنید. پس همان ساعت سرش

برداشتند و وی را در میان بازار بینداختند، و مزدکیان جمعیت کردند و خواستند که شُنع‌ای کنند

میسر نشد، چه نوشروان استعداد آن کار ساخته بود ...»

(کلمه «شُنع» درست نمی‌نماید. مصحح در حواشی یادآور شده‌اند که در نسخه اساس «شیعه»

بوده، و در نسخه ب: غوغا. و اضافه کرده‌اند که متن یعنی «شُنع» تصحیح قیاسی است. به نظر این بنده

به احتمال زیاد «شُغبه» صحیح است که به معنی بانگ برآوردن و غوغا کردن و شرّ به پا کردن است).

□ ص ۱۵۹: «پرویز گفت بعد از چندگاه بخت من بیدار شود و تخت سلطنت به من راجح گردد؟ راهب

۴. کلبه و دمنه نصرالله منشی، تصحیح مجتبی مینوی، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ چهارم، ۲۵۳۵، ص ۶۱-۶۰.

۵. همان، ص ۸۳.



گفت بعد از هفده ماه.»

(راجح گردد ے ظ: راجع گردد).

□ ص ۱۶۱: «[پرویز] تاجی داشت که از شصت من زر زده بودند و آن را به جواهر نفیس که در سطوح و روشنی آب کواکب ثابت بردی، ...»

(در این عبارت که مصحح آن را عیناً در مقدمه کتاب هم آورده‌اند، لفظ «سطوح» مسلماً غلط است و به احتمال قریب به یقین صحیح آن «سطوع» یعنی روشن و ساطع بودن است. مرحوم حاج ملاهادی سبزواری در اسرارالحکم می‌گوید: «چنانکه الآن قوی اضمحلال دارند در سطوع نور اسپهبد آدمی، و آن رباط اینها و وحدت و هویت اینهاست ...»<sup>۶</sup>

□ ص ۱۶۱: «و در ظلمت لیالی نور آن لالی ثابت نور آفتاب آمدی.»  
(ثابت نور آفتاب ے ظ: ثانی نور آفتاب).

□ ص ۱۸۴: «و چون خبر وفات پیغمبر (ع) بشنیدند، اعراب بادیه فدا فرستادند به نزدیک ابوبکر (رض) و گفتند زکات از ما طرح کن تا ما تو را مطاوعت کنیم.»  
(فدا فرستادند ے وفدی فرستادند / در نسخه بدل هم وفدی آمده است).

□ ص ۱۹۵ - ۱۹۴: «و روی به حرب کافران نهاد و خالد با همه‌ی لشکر اسلام حمله کردند که پشت مازهی ماهی جماد زمین را افگار کردند.»  
(ماهی جماد زمین ے ماهی حمال زمین).

ص ۱۹۶: «هر یک از ایشان [اصحاب پیامبر] به کمال فضایل مخصوص، و از نصاب قبول حق مخصوص ...»

(و از نصاب قبول حق مخصوص ے و از نصاب قبول حق مخصوص).

ص ۱۹۹: «سبحان خالق الدجاج.»

(خالق ے خالق. چون سبحان لازم الاضافه است)

□ ص ۲۰۷: «یزدجرد مر ترجمان را پرسید که این جامه‌ها را که پوشیده‌اند، این را چه گویند؟ ایشان گفتند: بُرد. یزدجرد گفت: عرب مُلک ما بُرد. و چون عجم این سخن بشنیدند، بدین نظر کردند و برنجیدند.»

(بدین نظر کردند ے بدین تطیّر کردند. یعنی فال بد زدند).

۶. اسرارالحکم، تألیف حاج ملاهادی سبزواری، تصحیح علامه میرزا ابوالحسن شعرانی، کتابفروشی اسلامیّه، ۱۳۸۰ هـ.ق.

□ ص ۲۰۷: «ما مردمانی بودیم از عرب، در بیابان ضلالت مانده بودیم و در توارِ حیرت افتاده، دیده ما را سَبَل بود و سبیل رشاد را نمی دیدیم.»  
(توارِ حیرت ← بَوادی حیرت).  
□ ص ۲۱۵:

«دولت چون روی تافت مدارا اِصواب تر چون بخت پشت داد بجز صبر روی نیست»  
(دولت چون روی تافت ← دولت چو روی تافت).  
□ ص ۲۱۶: «و صدقِ قولِ پیغمبر (ع) در آنچه تقدیر کرده بود که خزاینِ کسری را به مدینه نقل کنند، مر ایشان را محقق شد.»  
(تقدیر کرده بود ← تقریر کرده بود).

□ ص ۲۲۹: «و مصطفی فرموده بود که خلافت بعد از من چهار جا باشد (نسخه بدل: سی سال باشد).  
بعد از آن مُلک شود.»

(بعد از آن مُلک شود ← بعد از آن مُلک شود. یعنی به صورت پادشاهی درمی آید).  
سأها پیش در یکی از متون تاریخی که اکنون محلّ آن را فراموش کرده ام خواندم که «دوران خلافت سی سال بود، پس از آن مُلک و اِمارت شد». حمدالله مستوفی از رسول اکرم نقل کرده است که: الخِلافة بعدی ثلثون سنة. ثم یكون مُلکا عضواً.<sup>۷</sup>

□ ص ۲۳۹: «و در روزگار نامبارک او [یزید] سید الشهداء حسین بن علی (رض) به سعادتِ شهادت رسید ... بر دستِ سنانِ اوس نجفی، و گویند بر دستِ شمر بن ذی الجوشن الضّبّابی» (بر دستِ سنانِ اوس ← بر دستِ سنانِ اُنس) / (نجفی ← نجعی). بنا به روایت کثیری، از مورخان و اربابِ مقاتل، همین سنانِ بن اُنس نجعی قاتل حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام است. و نظر به همین فعل فجیع، نام او در تاریخ و قایع کربلا بسیار مشهور است و در موارد دیگر نیز نام او به میان می آید.

□ ص ۲۴۰: «در راه که می رفت قیم (؟) بن العباس او را پیش آمد. گفت یا ابوموسی کجا می روی ...»  
«و نیز اگر دنیا می خواهی یزید، و اگر جمال می خواهی قیم، و اگر دنیا و آخرت و جمال و حسب و نسب می خواهی امیرالمؤمنین حسین بن علی ...»

(«قیم» مسلماً غلط کاتب نسخه است. و صورت صحیح آن قُثم از فرزندان عبّاس است). عبّاس (عم رسول اکرم) دارای دوازده فرزند بود که سه تن از آنها شهرت دارند: نخست عبدالله بن عبّاس

۷. تاریخ گزیده، تألیف حمدالله مستوفی، نسخه عکسی، چاپ ادوارد برون، ۱۳۲۸ / ۱۹۱۰، ص ۱۶۵.

مفسر مشهور و معروف به حبرِ اُمّت. گفته‌اند که رسول اکرم درباره‌اش دعا فرمود که اللَّهُمَّ فَتِّهْهُ فِي الدِّينِ وَعِلْمُهُ التَّوَالِي. و وقتی «ابن عباس» به نحو مطلق بگویند، مراد همین عبدالله بن عباس است. دوم عبیدالله بن عباس که یک سال از عبدالله کوچکتر بود و سازشکاری او با معاویه و ملحق شدنش به او در تواریخ به تفصیل آمده است. سوم قُثم بن عباس برادر رضاعی حضرت امام حسن (ع) که به صباحت منظر شهرت داشت. وی در سمرقند به قتل رسیده و هم آنجا دفن شده است و مقبره‌اش هم اکنون از آثار تاریخی شهر سمرقند است.

□ ص ۲۴۴: «روزی حجاج یوسف نزدیک عبدالملک رفت، و گفت یا امیرالمؤمنین من دوش خوایی دیده‌ام که پسر زبیر مرا بگرفتی و به دست او را بکشیدی.»  
( ← پسر زبیر را بگرفتمی و به دست او را بکشیدی).

□ ص ۲۵۴: «و هرکس از طرفی پرسیدی و نزدیک عبدالملک رفتی، او حال ولایت و آسودگی رعیت پرسیدی.»  
(و هرکس از طرفی پرسیدی ← و هرکس از طرفی پرسیدی).

□ ص ۲۵۳: «عمر عبدالعزیز | در پرهیزگاری و نیکوکاری و داد دادن و روی از جهان گردانیدن و جامه‌ی سطر پوشیدن و طعام در شب خوردن و در طاعت قیام کردن و روز روزه داشتن ... گذرانید.»

(طعام در شب خوردن ← طعام درشت خوردن). طعام درشت و خشن (مثلاً نان جو سبوس نگرفته) مقابل طعام لطیف است. روایات بسیار داریم که «كَانَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَحْسَنَ النَّاسِ مَأْكَلًا وَ مَلْبَسًا»، و در ترجمه تاریخ طبری منسوب به بلعمی آمده است که: عمر پس از درگذشت ابوبکر، از دختر وی خواستگاری کرد. دختر نپذیرفت. علّت را که جو یا شدند گفت: «زیرا که ترش روی است و طعام در خانه او درشت است: نان جوین و نمک درشت و گوشت اشتر به آب و نمک پخته»<sup>۸</sup> و نیز آورده است که: «عمر وین [بجر] الجاحظ گوید به کتب خویش اندر که عمر را به عدل و داد نباید ستودن. و الاّ پیش از آن ملکان بودند که دست از بیت المال باز داشتند. و لیکن از وی عجب این است که او طعام درشت خوردی و لباس سطر پوشیدی»<sup>۹</sup>.

و در جای دیگر گفته است که «شما دانید که من [قتیبه] اینجا آمدم لباس شما گلیمینه بود و طعام شما درشت بود و من شما را توانگر کردم».

۸. ترجمه تاریخ طبری، منسوب به بلعمی، به تصحیح و تحشیه محمد روشن، مجلد اول، نشر نو، ۱۳۶۶، ص ۵۶۲.

۹. همان، ص ۵۶۶.

□ ص ۲۵۷: «هشام [غیلان را گفت] خدای مرا یک روز زمان مدهاد اگر من تو را یک روز زمان دهم. با چنین فضاحت نسب بدل می کنی و خلق را به بدعت می خوانی.»

(با چنین فضاحت نسب بدل می کنی ← با چنین فضاحت سنت بدل می کنی و ...)

□ ص ۲۵۸: «و چون مرا خوف جان بود، دستار در سر بستم و سام بر روی کشیده و بر رسم عرب برون آمدم.»

(«سام» و نسخه بدل آن «بسام» و احتمال مصحح که شاید «ساماک» یا «شاماک» به معنی سینه بند و پیش بند زنان باشد، هیچ یک صحیح نمی نماید. به احتمال قریب به یقین باید در اصل «لثام» (به معنی دهان بند و روی بند و تقاب) باشد.

□ ص ۲۶۸: «اگر ابو مسلم دعوت به خراسان آشکار کرده است، ابوسلمه در عراق هم در اظهار دعوت و اشهاد آن دولت سعی نموده است ...»

(اظهار دعوت و اشهاد آن دولت ← اظهار دعوت و اشهاد آن دولت).

□ ص ۲۶۸: «و آنچه از مال خراسان و آن نواحی شده است از وی بستانی.»  
(شده است ← سنده است)

□ ص ۲۷۷: «چون هارون الرشید از بیعت سندن خلق فارغ آمد و رقاب عالمیان به رقبه طاعت او آراسته گشت ...»

(به رقبه ← به رقبه).

□ ص ۲۷۸: «هارون این معنی را از وی بیسندید و احمد بسیار ارزانی فرمود و سبب رفعت در حبّ و علوّ منزلت او شد.»

(سبب رفعت در حبّ ← سبب رفعت درجت)

□ ص ۳۲۹:

«وُلِيتَ وِ عَامِ النَّاسِ لِعُمْرِ مَاجِلٌ فَجُدَّتْ فِجَاءَ الْغَيْثِ وَانْقَشَعَ الْمُحَلُّ»

(وزن مصراع اول درست نیست).

□ ص ۳۳۰: «و چون کفار تبار خذلم الله هجو می کردند ... حضرت جلّت (؟) مدینه السلام از ضرر ایشان مصون ماند ...»

(حضرت جلّت تعبیری است که گاه از حق تعالی می شود. و چون «حضرت» مؤنث است جلّ هم با تاء تأنیث آمده است). این تعبیر را که مختصر حضرت حق جلّ و علاست بنده گاه گاه در کتب عرفا

دیده‌ام. فعلاً توانستم دو شاهد آن را در مرصاد العباد بیابم:

«ای ملائکه لافِ مسیحی مزیند و خود را در مقام هستی پدید می‌آورید که «وَلَمْ يَكُنْ لَكُمْ عِزٌّ زَيْتَرٌ وَبِزْرٍ كَوَارِتْرٌ اسْتِ كِهْ خُودِ هِرْ كَسِيْ هَمْدِ وَ ثِنَايِ مَا تَوَانْدُ كُفْتُ»<sup>۱۰</sup> / «اوّل ملامتی که در جهان بود آدم بود. و اگر حقیقت می‌خواهی اوّل ملامتی حضرت جلّت بود. زیرا که اعتراض اوّل بر حضرت جلّت کردند «أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا» عجب اشارتی است این که بنای عشق‌بازی بر ملامت نهادند.»<sup>۱۱</sup>

□ ص ۳۳۱: «و دیگر فرمان داد که املاکِ مسلمانان که به غضب فرو گرفته‌اند یا در وجوه برات و خراج از ایشان بسته، جمله باز دهند و به خصمان رسانیده (؟) و چون املاک باز دادند فرمود که حجّت‌ها و قباله‌های ایشان در خزانه بطلبند و بدیشان رسانند.»

(و به خصمان رسانیده (؟) ← و به خصمان برسانند). خصمان یعنی مالکان اصلی که املاک آنان را به عنف از آنان گرفته‌اند و اکنون حجّت می‌آورند و به اصطلاح طرفِ دعوی هستند.

این بود شمه‌ای از غلطهای آشکار که در چاپ چنین کتاب نفیسی راه یافته است. امیدواریم در چاپهای بعد این غلطها با غلطهای دیگر که از بیم اطالۀ سخن از آوردن آن خودداری شد، اصلاح شود. از قراری که مصحح محترم در مقدمه نوشته‌اند اگر کلّ کتاب جوامع‌الحکایات به چاپ برسد در حدود ۲۵۰۰ صفحه خواهد شد. چنانکه در ابتدا گفته شد قسمتهایی از آن هم تا به حال تصحیح شده است. اما چقدر بجا است که چند تن از اهل ادب و فرهنگ به احیای این اثر گرانبها همت گمارند و همه را به همان ترتیب و سامانی که مؤلف خود به کار برده در چند مجلد فراهم آورند. خوشبختانه نسخه‌های خطی کتاب هم به وفور در کتابخانه‌های دنیا موجود است. از آن نسخه‌ها هر قدر میسر باشد گرد آورند و آنها را از سر حوصله و بدون شتابزدگی و با مشورت یکدیگر مقابله و تصحیح کنند. و البته و صد البته به منابعی هم که مورد نظر مؤلف بوده مراجعه کنند. مثلاً در همین کتاب مورد بحث، مؤلف از کتابهای بسیار نام می‌برد و از آنها روایت می‌کند. ملاحظه آن مآخذ برای درست خواندن اسماء اعلام، و نیز تصحیح عبارات فارسی که گاه اقتباس و گاه ترجمه گونه‌ای است از یک متن عربی بسیار به کار می‌آید.

۱۰. مرصاد العباد. تألیف نجم رازی، تصحیح دکتر محمد امین ریاحی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵، ص ۶۱.

۱۱. همان، ص ۸۱.